

جنایت در جامعه جهاد اسلامی

(به پیشواز مقاله داکتر فقیر چند)

مقاله داکتر فقیر چند، هموطن هندوی ما، در سایت کابل ناتپه، نه تنها گوشه ای از واقعیت های تلخ تاریخ کشور ما را در یک مرحله مشخص تشریح میکند، بلکه می خواهد فریاد دادخواهانه هزاران سیک و هندوی افغان را بگوش هموطنان خود و از این طریق بگوش سازمانهای مدافع حقوق بشر نیز برساند. ما در حالی که همدردی و همنوائی خود را با این هموطن زجر دیده ابراز میکنیم، می خواهیم به توجه آن هموطن هندوی خود برسانیم که جفا و ستمی که تنظیم های جهادی بر شما روا داشته اند، صد چند بدتر از آن را در حق هموطنان همدین و همکیش خود نیز اعمال کرده اند، که چپاول و غارت دارائیهای مردم شاید بخش کوچکی از این دست درازیها به حساب آید. اما این کردارشان به هیچ وجه به این معنی نیست که از گناه شان کاسته شود، بلکه تا آنجا که توان داریم با نیش قلم زشتی ها و پلیدی های آنان را بر رخ شان و هواداران شان می کشیم تا وجدان شان معذب شود.

هرگاه معذرتی درکار باشد، قبل از همه این معذرت را باید آنهایی از مردم ستم دیده و جفا کشیده بخواهند که دیروز تفنگ بر سینه من و شما می گذاشتند و جیبها را خالی میکردند و امروز که با همان پولها به غرب آمده اند با وقاحت خود را بر روی صفحه اینترنت بالا کشیده می خواهند با نوک قلم زبان من و شما را بسته کنند تا جنایات شان را افشا نکنیم و به یاد مردم بی خبر از این جنایات و نهادهای بین المللی حقوق بشر ندهیم. یا این معذرت رامی بایستی رهبران تنظیمها و رهبران طالبان یا کم از کم رهبران دولت اسلامی (مجددی، ربانی، ملا عمر) از ملت بخاک و خون نشسته افغان بخواهند، نه کسانی که نه دست شان و نه نظر شان در اعمال جنایات و ویرانیهای کشور دخیل بوده است. در زیر به برخی از این زشتی ها و پلشتی های حکومت تنظیم ها پرداخته میشود که مدت هفت ماه شاهد آن بوده ام تا ببینید که این دین فروشان بی ازرم در جامعه جهاد، چه ناروائیهایی که در حق مردم متدین کابل نکرده اند و امروز با هزار ترفند خود را به پارلمان رسانده اند و همچنان به حیات ننگین خود ادامه میدهند.

حکومت مجددی و آغاز هرج و مرج در کابل:

شام ۷ ثور ۱۳۷۱ همزمان با ورود صبغت الله مجددی، نخستین رئیس موقت دولت اسلامی، شهر کابل که یک شهر سالم دو میلیون جمعیتی بود بر اثر راکت باری تنظیم های جهادی بر مواضع یکدیگر بخون نشست و مدت سه روز جنگ خیابانی شدیدی را متحمل شد که بر اثر آن، شبکه های برق و آب نوشیدنی قطع گردید و شهریان کابل در ماتم عزیزان از دست داده خویش نشستند. حضرت مجددی فردای ورود خود بکابل (۸ ثور ۱۳۷۱) قدرت دولتی را از معاون رئیس جمهور سابق آقای داکتر سرابی تسلیم شد و هیاتی را برای صلح موظف ساخت. بر اثر تلاش برخی از رهبران جهادی دو روز بعد آتش بس میان گروه های متخاصم نافذ شد. اما فضای نا امنی بر شهر حکمفرما بود.

مجاهدین مسلح هنگام عبور از جاده ها، در موترهای پیکپ جاپانی و توپوتا و جیب های سرگشاده در حالی که دست بالای ماشه ماشنیدار یا راکت سرشانه ئی خود گرفته و آنرا بطرف مردم شهر متوجه ساخته بودند، جاده ها را عبور میکردند و بدین سان ترس و رعب در دل ساکنان شهر ایجاد میکردند.

نا امنی و بی مصونیتی در هر قدم و هر کوچه و هر راهرو، در روز و شب حکمفرما بود. هر یک از افراد مسلح پکول دار که خود را مجاهد مینامید، میتوانست در هر قدم رهگذران را متوقف سازد. تلاشی نماید. پول و ساعت و بایسکل و موتر شخصی افراد را بدون چون و چرا تصاحب نماید. مرجع شکایت وجود نداشت و مقامی که امرش بر مجاهدین ساری و جاری باشد، سراغ نمیشد. قتل، ترور، دزدی، جنایت و تجاوز بر ناموس مردم، غارت اموال و دارایی دیگران هر شب در هر گوشه و کنار شهر شیوع داشت و فقط مردم میتوانستند آن را به عنوان دلایل ضعف و ناتوانی حکومت مجددی برای همدیگر قصه کنند و برتری نسبی رژیم گذشته را بر آن برشمارند.

هر شب هزاران و شاید ملیونها مرمی کلاشنیکوف و ماشیندار ثقیل و خفیف و بعضا راکت میانه (سرشانه ئی) و خمپاره از داخل محلات مسکونی شهر به هوا فیر میگردید که بر اثر آن، ده ها انسان در منازل خویش مجروح و یا تلف میشدند و وزارت صحت عامه و گارنیزون شهری از طریق رادیو و تلویزیون ابلاغیه های متعددی مبنی بر منع فیرهای هوایی پخش مینمودند ولی کجا بود گوش شنوایی که آنرا می شنید و بدان عمل میکرد؟

مکاتب، مدارس، پوهنتون ها مسدود گردید و به قرارگاه های نظامی و محل قوماندۀ تنظیم های جهادی مبدل شدند. مامورین و کارمندان کمتر به وظایف خویش حاضر میشدند و اگر به وظیفه میرفتند چون دفتر و میز و چوکی برای نشستن نداشتند، بناچار پس از امضای حاضری و تبادلۀ دیدنی ها و شنیدنی های شگفت انگیز خود به همدیگر دوباره بخانه های خویش بر میگشتند. شهر هر روز کثیف تر شده میرفت، زیرا موترهای نظیفاتی شاروالی همه به یغما

برده شده بود و بنابر آن، بوی و تفعن اذیت کننده بی از کوچه‌های شهر متصاعد میشد. فقط تعداد محدود موترها در جاده‌ها در رفت و آمد بودند که مجاهدین مسلح را حمل و نقل میکردند.

چون فرهنگ ده و قریه بر فرهنگ شهر مسلط شده بود، بنابر آن افراد و اشخاصی که ملبس با دریشی از خانه بیرون می‌آمد و به وزارتخانه بی مراجعه میکرد، از طرف مجاهدین مسلح آن وزارتخانه با برخورد توهین‌آمیز روبرو میشد و در بعضی جایها مانع ورود چنین اشخاص میگرددند، به استثنای وزارت امور خارجه که سهم پیر گیلانی بود و خودش نیز ملبس با دریشی در ملاقات‌های دیپلماتیک و در پرده تلویزیون ظاهر میشد و به کارمندان وزارت امورخارجه نیز هدایت داده بود تا ملبس با دریشی و سر و ریش اصلاح شده بالای وظایف خویش حاضر باشند و مامورین و کارمندان آن هم چنان میکردند. در سایر وزارت خانه‌ها و موسسات دولتی کمتر نشانی از پوشیدن دریشی و حضور در وظیفه بملاحظه میرسید و مامورین بیچاره هم بخاطر آنکه مورد توهین مجاهدین ریشدار و پکول دار واقع نشوند، ناگزیر ریش میگذاشتند و پکول بر سر مینمودند تا همرنگ جماعت پکولدار باشند. و با پیراهن و تنبان و پتو بالای وظایف خویش برای چند دقیقه حاضر میشدند و دوباره بخانه‌های خود باز میگشتند.

بدینسان دوره دو ماهه حکومت حضرت مجددی گذشت. مجددی آنچنانکه دیده شد، آدم رک و راستگویی بود. جنگ‌ها، غارت‌ها و چپاول دارائی مردم توسط مجاهدین را محکوم میکرد و بصراحت اعتراف مینمود که از این لحاظ او خجالت میکشد که خود را مجاهد بشمارد. در عین حال آن همه بی نظمی و بی امنیتی را در شهر کابل به گردن گارنیزون کابل و احمدشاه مسعود که قوماندان گارنیزون کابل و وزیر دفاع بود می‌انداخت. او میگفت: من امر میکنم و فرمان میدهم اما کسی بدان عمل نمیکند. حتی خطابه‌ها و مصاحبات من در تلویزیون سانسور میشود و از نشر کامل آن جلوگیری میگردد. او بارها از ناتوانی حکومت مجاهدین و عدم تامین امنیت در شهر کابل بوسیله موظفین امنیتی اعتراف کرد و از آنهایی که دارایی و هستی خود و وابستگان خود را از دست داده بودند با اظهار تاسف معذرت خواست و گفت: «چه کارهای که نشد والله اگر روس این کارها را کرده باشد والله اگر کمونیست‌ها کرده باشند یا هیچکس دیگر، والله ما خجالت میکشیم که نام مجاهد را بگیریم. عزتی را که خداوند به مجاهد داده بود بزمین زده شد.»

مهذا دو روز قبل از ختم دوره قدرتش یعنی بتاریخ ۶ سرطان (۲۶ جون) شهر کابل مجدداً برای یک شبانه روز از طرف حزب اسلامی مورد ضربات راکتی قرار گرفت و صدها انسان، پیر و جوان و کودک همراه با منازل دولتی و شخصی از میان رفت. گفته میشد دلیل این راکت پرانی بر شهر این بود که حضرت مجددی در روزهای اخیر حکومتش تلاش میوزید تا دوره حکومت خود را برای مدتی دیگر تمدید کند، ولی حزب اسلامی که متوجه اوضاع بود، دست به اقدام زد و حضرت مجددی هم سر وقت از چوکی دولت اسلامی فرود آمد و دوباره به همانجایی رفت که از آنجا برای حکومت کابل آمده بود. در روز دوم تخت نشینی مجددی نواز شریف صدراعظم پاکستان به کابل آمد و در حالیکه طیاره حامل او با فیر مرمی‌های ضد هوایی بدرقه شد، در میدان هوایی کابل چک حاوی ده میلیون دالر را به مجددی تسلیم داد و واپس پرواز نمود. حضرت مجددی در دوره زمامداری خویش به حزب وحدت (حزب اهل تشیع هزاره‌ها) و همچنان به جنبش ملی اسلامی افغانستان تحت رهبری جنرال دوستم، در شورای جهادی پنج پنج کرسی داد. و در روزهای اخیر قدرتش معاش مامورین دولت را دو چند اعلان نمود. مگر با پس شدن او از قدرت این فرامین او نادیده گرفته شد که عواقب ناگوار بدنبال داشت.

حکومت ربانی و آغاز جنگ‌های قومی و مذهبی در کابل :

بر طبق فیصله پشاور، پس از دوره دوماهه حکومت صبغت‌الله مجددی، نوبت به حکومت ربانی رسید. آقای ربانی پس از اعلان خط مشی حکومت خود، حزب وحدت و جنبش ملی-اسلامی را از مقامات دولتی‌ایکه برای مجددی برای آنها مشخص کرده بود، محروم ساخت. ربانی با این کار خود، گویا به انبار باروت آتش زد و بلا فاصله چنان آتشی در غرب کابل شعله ور گشت که فاجعه‌آمیزترین حوادث را ببار آورد.

حزب وحدت اسلامی وقتی خود را با بی التفاتی دولت برهان الدین ربانی مواجه دید، خواست واقعیت خود را از طریق توسل بزور به اثبات برساند. در وهله اول از اوامر وزارت دفاع (که احمدشاه مسعود در رأس آن قرار داشت) مبنی بر ترک مواضع‌شان از داخل محلات مسکونی شهر ابا ورزیدند و به مقاومت دست زدند.

دولت در نظر داشت تا برای تامین نظم و آرامش در کابل، مجاهدین مسلح را از داخل شهر بیرون بکشد. به همین منظور عساکر دولتی به خلع سلاح افراد مسلح پرداختند. تانک‌ها و زره پوش‌های دولتی این عملیات را حفاظت میکردند. در هر نقطه‌ایکه عمارات دولتی و یا منازل شخصی را تنظیم‌های مختلف در اختیار داشتند، به آنها امر میشد تا تخلیه کنند و در صورتیکه از این امر سرپیچی بعمل می‌آمد، مورد ضربه توپ و راکت قرار میگرفت. روز ۲ جولای ۹۲ = ۱۲ سرطان ۷۱، مرکز تداوی معیوبین که توسط متخصصین ملل متحد تداوی صورت میگرفت و در تصرف مجاهدین مسلح بود، در برابر قوای دولتی به مقاومت پرداخت قوای دولتی مرکز را تحت آتش راکت

گرفت. مامورین ملل متحد که تعدادشان به ۲۵ نفر میرسد همگی توانستند سالم از محل حادثه فرار نمایند، اما اشغالگران پس از آنکه یک نفر کشته دادند و مجاهد دیگری مجروح شد، حاضر گردیدند مرکز را تخلیه کنند. واحدهای رشید دوستم و سید منصور نادری و جنرال مومن و احمد شاه مسعود در این عملیات پاک سازی نقش عمده داشتند. از آنجا که نیروهای حکمتیار در این عملیات پاکسازی شرکت نداشت، عملیات با مقاومت روبرو میشد. زیرا به پندار حزب اسلامی هدف پاکسازی خارج کردن نیروهای حکمتیار از شهر بود و هنگامی که داکتر قاسم یکی از قوماندانان معروف حزب اسلامی در روز اول عملیات پاکسازی به قتل رسید، غضب حزب اسلامی را دامن زد و **روز** شنبه ۴ جولای (۱۴ سرطان) حزب اسلامی از سمت جنوب کابل به پرتاب راکت بالای کابل شروع کرد و قوای دولتی به مقابله با آن پرداخت و بالنتیجه پنجاه نفر مقتول و صدها نفر مجروح و صدها خانه شخصی ویران و خراب گردید. بنابر گزارش ریوتر، در همین روز یکی از راکت‌ها در داخل ارگ در نزدیک اتاق برهان الدین ربانی اصابت کرد که بر اثر آن بادگیر و دو نفر حاضر باش او زخمی و حدود سه صد نفر دیگر در شهر کابل مجروح شدند. همچنان بین قوای حکمتیار و نیروهای فرقه ۵۳ عبدالرشید دوستم در بالا حصار جنگی رخداد که متعاقباً مواضع مختلف در شهر تحت حملات راکتی قرار گرفت. راکت‌های حزب اسلامی در نزدیکی هتل آریانا و استیشن ملی بس اصابت کرد که بالنتیجه ۳۲ نفر مقتول و ۵۰ نفر زخمی بر جای گذاشت. همچنان یکی از راکت‌ها بداخل بالا حصار که در تصرف فرقه ۵۳ قرار داشت اصابت نمود که به قتل ۱۰ نفر ملیشه و مجروح شدن ۳ نفر ملیشه انجامید. و تعداد دیگری از مردم در اطراف بالا حصار جان خود را از دست دادند.

برهان الدین ربانی در یک پیام رادیویی گفت: «بسیار متأسفم که این حملات صورت می‌گیرد، من سعی کردم نظم و آرامش در کابل قایم شود و مردم احساس مصونیت کنند...»

در ادامه این راکت پرانی، یک راکت هم بر وزارت سابقه مخابرات اصابت کرد که به قتل پنج نفر انجامید و تعدادی را هم زخمی نمود. شفاخانه صلیب احمر بین‌المللی اعلام داشت که ده نفر مجروح حین مواصلت به شفاخانه جان دادند و هشتاد نفر دیگر برای مداوی آورده شده‌اند.

چنین به نظر میرسد که تعداد تلفات و مجروحین چندین برابر ارقامی باشد که ریوتر و بی بی سی گزارش داده‌اند، زیرا قوای دولتی نیز به راکت پرانی بمقابل حزب اسلامی می پرداختند و این امر سبب تلفات زیادتر میگردد. در شفاخانه میوند زخمی‌ها پهلوی هم بر روی سرک‌های صحن شفاخانه افتاده بودند که داکتران فریاد میزدند: ما برق، آب و دوا نداریم، پس چطور اینقدر زخمی را مداوی کنیم؟ این جنگ شدید و تلفات بزرگ بروز شنبه ۴ جولای هنگامی صورت گرفت که آوازه ورود صدراعظم موظف معلم فرید به کابل زمزمه میشد که فردا یکشنبه می‌آید. اما صدراعظم مذکور دو روز بعد از این راکت باران شهر کابل، همراه با دو هزار مجاهد مسلح بسوی کابل سرازیر شد، ولی در عقب گردنه خیرخانه، قوای دولتی مانع ورود صدراعظم با آن همه قوا گردید و فقط اجازه داد صدراعظم با ۳۰۰ نفر از هواخواهان خود وارد کابل شود. بهر حال معلم فرید در حالیکه چندین عراده موتر سایکل بشمول تانک و زره‌دار او را محافظت مینمودند، وارد کابل شد و پس از ایراد بیانیه رادیویی و خط مشی حکومت خود در ضیافتی که از طرف رئیس دولت اسلامی به افتخارش ترتیب یافته بود شرکت جست.

معلم فرید وظیفه داشت تا لست جدید اعضای کابینه را در مشورت با ربانی ترتیب داده به شورای قیادی پیش کند، اما او موفق به چنین کاری نشد و دو هفته پس از ورود او در غرب کابل بین حزب وحدت و حزب اتحاد اسلامی (مورد حمایت عربستان سعودی) برهبری عبدالرسول سیاف برخوردی خونین صورت گرفت که عواقب بس خطرناک و وحشتناکی داشت. هر دو حزب با استعمال سلاح خفیفه و ثقیله بر مواضع یک دیگر در نواحی خوشحال مینه، کارته مامورین، کوته سنگی، کارته ۳، کارته ۴، دشت برچی، قلعه شاده، داد خونریزی دادند و با پرتاب راکت های دور منزل و نزدیک منزل و شلیک توپ و تانک و خمپاره و ماشیندار خفیف و ثقیل باعث تلفات انسانی و تخریب صدها منزل رهائشی و ساختمان‌های دولتی شدند. جنگ‌های مذهبی و قومی و نژادی و به عبارت دیگر جنگ‌های تن بتن خیابانی و کوچه بکوچه، میان شیعه و سنی از یک سو و جنگ میان پشتون‌ها و هزاره‌ها از سوی دیگر در تمام نواحی متذکره چنان مشتعل شد که تاریخ نظیر آن را در افغانستان به یاد ندارد. قسمت غرب کابل درست شبیه میدان جنگ‌های لبنان و بیروت شده بود. گفته میشد در این جنگ‌ها، اعراب سودانی و مصری و الجزایری نیز شرکت جسته بودند.

در این زد و خورد که مدت یک‌هفته با شدت و حدت تمام برای قدرت نمایی و در هم کوبیدن قدرت طرف مقابل ادامه یافت، هزاران خانواده به ماتم از دست دادن فرزندان، پدران، مادران و دختران جوان و دارایی خود نشستند. هر دو طرف به دستگیری و زندانی ساختن و شکنجه دادن افراد منسوب به قوم یا مذهب و تنظیم طرف دیگر پرداختند. و چه بسا کسانی که از مرگ بوسيله راکت و خمپاره نجات یافته بودند، ولی در چنگال دژخیمان متعصب این دو حزب، هستی خود را از دست دادند و رهسپار دیار عدم گردیدند.

به گفته رسانه های گروهی بین‌المللی به تاریخ ۲۰ جولای (۳۰ سرطان ۷۱) و ۲۱ جولای تلفات جنگ در دو روز اول میان حزب وحدت و حزب اتحاد اسلامی سخت تکان دهنده بود. بقول رادیو فرانسه تعداد مقتولین به یکصد نفر و مجروحین به ۳۰۰ نفر میرسد. صدای امریکا، تعداد مقتولین را دوصد نفر و مجروحین را حدود ۴۰۰ نفر و بی‌بی‌سی، ارقامی متفاوت‌تر از این دو منبع را نشر کردند. اما شاهدان عینی تعداد کشته شدگان را ۷۰۰ نفر و تعداد مجروحین را بیشتر از ۱۲۰۰ نفر روایت میکردند. بسیاری از زخمی‌ها که در زیر خانه‌های مخروبه بعداً جان دادند، تا مدتها کسی از آن‌ها اطلاع نداشت. زیرا با اصابت مرمی توپ یا راکت، زنده‌ها پا بفرار می‌نهادند و آنهایی که زخمی و یا در زیر دیوار خانه و یا خاک و چوپ بندافتاده بودند، یا همانجا تلف میشدند و یا از عدم واریسی و انتقال به شفاخانه‌ها جان میدادند.

علاوئاً کشتارهای دسته جمعی که هیچکس نمیتواند رقم آن را تثبیت نماید، نیز بوسیله گروه‌های متخاصم روایت میشد.

داستانهای جانکاهی از بیرحمی و قساوت هر یکی از این دو گروه مجاهد و تشنه بخون همدیگر روایت میشد که مو را بر اندام انسان‌های با احساس راست میکند و اضافه‌گویی هم نیست و واقعیت داشت. مثلاً، روایت میشد که در میرویس میدان و دشت برچی و خوشحال خان مینه که در تصرف حزب وحدت بود، افراد رهگذر منسوب به قوم یکدیگر را دستگیر و در کانتینرهای بدون منفذ زندانی میگذاشتند و چون تعداد افراد دستگیر شده در هر محلی بسیار زیاد بود، آنها را مانند خشت پهلوی هم قطار ایستاده میکردند و بعد دروازه آنرا از عقب قفل میزدند و چون هوا در کابل در ماه‌های سرطان و اسد به منتهای گرمی خود میرسد، پس از چند دقیقه یا نیم ساعت بعد وقتی دروازه کانتینر باز میشد تا افراد دیگری در آن جابجا شود، بسا دیده شده که همه افراد زندانی شده جان داده‌اند. گاهی هم قهر و غیض گروه مخالف (البته در مورد خشم حزب وحدت روایت میشد) بحدی غلیان مینمود که بر افراد زندانی در داخل کانتینرها پترول و نفت می‌پاشیدند و بعد آنرا آتش میزدند تا بدین‌سان انسانهای روز برگشته در داخل کانتینر شعله ور، ذوب و گداخته شوند یا در برخی نقاط انسانهای اسیر را زنده در کوره های خشت پزی می‌انداختند. و یا افراد طرف مقابل یا قوم دیگر را دستگیر کرده با کوبیدن میخ‌های ۴ تا ۶ اینچ در پیشانی و فرق سر آنها، آتش کینه توزی و انتقام جویی طرف مقابل را شعله ور تر میساختند.

در جنگهای زمستان ۱۳۷۱ وضع از این هم بدتر شده بود. بریدن گوش و بینی و کشیدن چشم و شکست دهن و دندان و بریدن پستان زنان و دختران و تجاوز بر آنان. و لخت کردن و برهنه روی جاده‌ها رها ساختن و انداختن اجساد لخت بر سرک‌ها، هم‌مقصد کردن اسیران با شیر و پلنگ در باغ وحش کار عادی و روزمره گروه‌های متخاصم شمرده میشد.

در ساحة پوهنتون کابل که در تصرف حزب وحدت قرار داشت روایت میشد که مردان پنجشیری و افراد حزب اتحاد اسلامی را به انتقام جنایاتشان در افشار، گردن میزدند و از حرکات تن‌های بدون سر احساس لذت و شادمانی میکردند. از انسانهای زنده تخته نشان زنی میساختند و هر نقطه از بدن اسیر روز برگشته را نشانه میگرفتند. در تفرجگاه ده بوری مردان را سر میزدند و از یک پا مثل گوسفند بدرخت‌ها آویزان میکردند. در گولایی دهمزنگ، زنان پستان بریده را از دریچه‌های ارسی بیرون می‌آویختند و برخی را شکم می‌دریدند تا جان بدهند. بسا از زنان بدبخت را در آنجا در پنجره اتاق‌های ریاست ترفیق کابل صلیب میزدند و بالای سر آنان از خون شعار و دشنام به طرف مقابل مینوشتند. روایت میشد که برای اسیران گوشت اسیران را جوش داده میخورانند و اسیری که آب میخواست، مجبورش میساختند تا از طریق گذاشتن قیف در دهن اسیر تشنه ادرار خود را رها سازند و هر وقتیکه ادرار از سر قیف سرریزه مینمود میگفتند، اکنون سیراب شده است. از یک نوع جزای دیگر به اسراء روایت میشد که واقعا تکان دهنده بود. مثلاً برای اسیر تشنه چای داغ فراوان میدادند و بعداً اسیر را دست بسته بدرخت یا پایه و ستون خانه می‌بستند. و سپس مجرای ادرار مرد اسیر را با نخ محکم می‌بستند، یکی دو ساعت بعد مثانه اسیر می‌ترکید و بمرگ پر از عذاب اسیر می‌انجامید. بعدها اسیران را با مرده‌ها می‌بستند تا از گرسنگی گوشت مرده‌ها را بخورند و خود نیز بمیرند. برخی از اسیران را زنده پوست مینمودند و یا آلت تناسلی وی را قطع میکردند. از گوش‌های بریده حمایل میساختند.

در نواحی کوته سنگی (میرویس میدان) از بیرل‌های پر از پستان‌های بریده زنان روایت شده و نیز گفته شده است که گاهی مجاهدین مقیم میرویس میدان و خوشحال خان مینه، عابرینی که برای خریدن نان خشک از محلات دورتر بدانجا رفته بودند، فریاد میزدند که: «او بیا در نان ته خشک نخور، بیا این گوشت را بگیر و ببر و پخته کن و بخور. اما هوش‌دار که تا خانه سر این خریطه را باز نکنی.» عابر بیچاره که از ترس میلرزید با تشکر خریطه گوشت را گرفته از محل دور میشد و چون چنین توقعی از مجاهد نداشت که به او کمک کند، دورتر از چشم مردم وقتی سر خریطه را باز میکرد، میدید که مقدار یک یا دو کیلو چشم و گوش و بینی و پستان زنان در خریطه جابجا شده است. بسیاری از اینگونه قربانیان در شفاخانه‌های پاکستان جهت تداوی رفتند و این حکایت‌ها را برای دکتوران و مردمان

انجا می‌کردند. در ماه‌های بعد گروه‌گان گیری یک منبع درآمد پولی برای عاملین آن شد و افرادی را که پولدار می‌بودند چه از گروه مخالف می‌بود یا نمی‌بود، دستگیر و محکوم به پرداخت جریمه گزاف از پنج میلیون تا پنجاه میلیون می‌نمودند. و وای بحال کسی که توان پرداخت مبلغ جریمه را نداشت.

در ایام درگیری جنگ میان گروه‌های متخاصم (در اسد ۱۳۷۱) سیلی از زنان و مردان و جوانان و اطفال و پیرمردان و کودکان بسوی شهر سرازیر شدند و چنان با وحشت محل مسکونی خود را ترک گفته پا به فرار نهاده بودند که در مسیر حرکت آنان هنگام فرار هزاران بوت و چپلاک زنانه و طفلانه افتاده بود و فرار کنندگان حتی فرصت برداشتن بوت خود را هم نیافته بودند و پای برهنه خود را از محل جنگ و گروه‌گان گیری دور ساخته بودند. بدینسان در مدت یک هفته اول از ماه اسد محشری از کشتار انسان و تخریب و آتش‌سوزی منازل و ساختمان‌های در نواحی خوشحال‌مینه، میرویس میدان، دشت برچی، کارته مامورین بر پا بود و مردم و کسانی که از آن نواحی جان سلامت برده بودند، قصه می‌کردند که چهره این نواحی بر اثر فیر سلاح‌های ثقیله طرفین کاملاً عوض شده و به مشکل میتوان باور کرد که این‌ها، همان نواحی معمور و زیبایی چند روز قبل کابل بوده‌اند که بدین شکل درآمده‌اند.

پس از این همه کشت و کشتار و وحشت و تخریب بود که برهان الدین ربانی حاضر شد دوباره حقوق حزب وحدت را در دولت خویش برسمیت بشناسد و سه کرسی وزارت در اختیار آن حزب بگذارد، و غایله برادرکشی را در کابل خاموش نماید. رهبران هر دو حزب در ختم این جنگ خود را بی خبر از این درگیری وانمود کردند و حاضر شدند تا برای جلوگیری از تصادمات بعدی یک قطعه از عساکر دولتی در خط فاصل مواضع آن دو حزب در ناحیه خوشحال‌مینه متمرکز گردد. وزارت دفاع فوراً این طرح را در آن ناحیه پیاده کرد ولی مردم به دوام آتش‌بس باور نداشتند. زیرا تجارب گذشته بدعهدی و بدقولی رهبران را در این موارد به اثبات رسانده بود.

هنوز گلیم ماتمداری شهریان کابل از این فاجعه بی‌نظیر جنگ‌های اتیکی و مذهبی جمع نشده بود که حزب اسلامی بر رهبری حکمتیار به دولت ربانی اخطار داد که دولت باید ملیشه‌های اوزبک مربوط عبدالرشید دوستم را که در گذشته مجاهدین را در مواقع و مواضع مختلف ضربه زده و از رژیم سابق حمایت می‌کرده است، از کابل اخراج نماید و همزمان با آن باید تمام صاحب‌منصبان اردوی سابق از مقامات دولتی محروم ساخته شوند. در غیر این صورت دست به سلاح خواهد برد و خود به تصفیه آنها خواهد پرداخت.

این اخطاریه حزب اسلامی سبب شد تا جنرال دوستم که خود را رئیس جنبش ملی اسلامی افغانستان و رئیس شورای نظامی سمت شمال اعلام کرده بود، نیروهای بیشتری توسط طیارات نظامی به کابل اعزام دارد. این اقدام جنرال دوستم طبعاً مایه غضب بیشتر حزب اسلامی شد و مخصوصاً پس از آنکه وزارت دفاع دولت اسلامی، توضیح داد که ملیشای اوزبک، جزو اردوی اسلامی افغانستان اند، حزب منع پروازهای طیارات نظامی و ملکی را در میدان هوایی کابل مجدداً اخطار نمود. و چون دید به اخطاریه‌اش از طرف دولت ربانی و ملیشای اوزبک وقعی گذاشته نمی‌شود، در صبح روز ۸ اگست ۱۹۹۲ = مطابق ۱۸ اسد ۱۳۷۱ که آقای ربانی قصد داشت به تهران پرواز نماید میدان هوایی کابل زیر بمباری راکت‌های سکر ۶۰ و غیره قرار گرفت و بزودی دو طیاره مسافربری داخلی باخترا از جمله ۴ طیاره و یک طیاره مسافربری بین‌المللی آریانا از جمله ۳ فروند همراه با چند طیاره باربری نظامی یکجا با ذخایر بنزین طیارات به آتش کشیده شد.

ای کاش حزب اسلامی به همین خسارات وارده اکتفا می‌کرد. اما از بد بدترش توبه! توجه کنید. صبح روز ۱۹ ماه اسد درست ساعت پنج صبح که هنوز کسی از منزل خود بیرون نیامده بود و شاید بسیاری از شهریان کابل هنوز در خواب بودند که آتش جنگ بی‌امان راکتی از جنوب و شرق کابل به استقامت میدان هوایی کابل، ارگ ریاست جمهوری، وزارت دفاع، وزیر اکبرخان، تپه مرنجان، تپه بی‌مهر، بالاحصار، کوه تلویزیون آغاز شد و بدون وقفه تا ساعت ۷ شام برای مدت ۱۴ ساعت لاینقطع ادامه یافت.

بر طبق قید گیری‌های متعدد در هر دقیقه ده راکت و در هر ساعت ۶۰۰ راکت و در ظرف ۱۴ ساعت جمعا ۷۲۰۰ راکت از جانب حزب اسلامی بر شهر کابل و نقاط متذکره فیر شد و هرگاه فیرهای متقابل نیروهای احمدشاه مسعود و ملیشای اوزبک را که بوسیله توپ و اوره گان ولونا و راکت و بیم ۱۳ و بیم ۲۱ و غیره بر مواضع حزب اسلامی صورت گرفته اقل چهار برابر راکت‌های فیر شده حزب اسلامی محاسبه کنیم، تخمین ۳۰ تا ۳۵ هزار فیرهای ثقیله بر شهر و حومه آن پرتاب شده که بدون شبهه تلفات جانی ناشی از آن به هزاران انسان بالغ میشد و خسارات مالی از ناحیه تخریب و آتش سوزی ساختمانهای شخصی و دولتی به هزاران میلیون دالر بالغ میشد.

این جنگ و آتش افروزی و تخریب و ویرانگری ناشی از آن، برای ۲۱ روز متواتر با کمی تفاوت از روز اول ادامه یافت و در مقایسه با تلفات جانی و خسارات مالی روز آغاز این جنگ، میتوان خسارات و ویرانی‌های وحشتناک ۲۰ روزه را تخمین زد.

از همان روز اول جنگ تمام تاسیسات تولیدی و اقتصادی و خدماتی و فرهنگی کشور حریق شده رفت. شبکه آبرسانی و برق و مخابرات و تلویزیون فلج گردید. تمام ذخایر نفتی و سوخت آتش گرفت. شفاخانه‌ها از لاش مرده‌ها

انباشته شده رفت و عملیات جراحی مریضان زخمی بدون کاربرد ادویه بی‌هوشی صورت می‌گرفت. معه‌ها صدها زخمی از بی‌دوایی و عدم معالجه و رسیدگی عاجل جان سپردند. مرده‌ها اکثراً در شفاخانه‌ها گنبدیده شده کرم زده بودند و چون اقارب آنها برای بردن جسد مرده خویش حاضر نمی‌شدند، بناچار در صحن شفاخانه دفن دسته‌جمعی آنها پرداخته شد.

از آنجایی که شعاع جنگ قسمت‌های مختلف شهر را در بر می‌گرفت و وسایل انتقال زخمی‌ها و مرده‌ها به شفاخانه‌ها وجود نداشت، هرگز احصائیه و آمار دقیقی از مقتولین و مجروحین جنگ تهیه شده نتوانست و بدون شبهه هزاران کشته و مجروح بدنبال داشته است. گرچه گزارشگران بین‌المللی قربانیان این حادثه خونین را ۲۵۰۰ نفر وانمود کرده‌اند و در حدود ۵۰۰۰ نفر زخمی‌ها و مجروحین را تخمین کرده‌اند. مگر کم از کم در جنگ وحشتناک و طوفان گون و سیل آسای ۲۱ روزه میتوان قربانیان آن را تا ۲۰ هزار نفر تخمین زد.

در این جنگ نواحی چهلستون، باغ بابر، بالاحصار، تپه مرنجان، مکروریان‌ها، تپه بی‌بی‌مهر و، وزیر اکبرخان، پل باغ عمومی و اطراف ارگ ریاست جمهوری، میدان هوایی بشدت تخریب شدند. مردم این نواحی با سراسیمه‌گی از این سوی شهر به آن سوی شهر فرار می‌کردند. مهاجرت و فرار دسته‌جمعی شهریان کابل از نواحی شرق و جنوب و غرب بسوی ناحیه خیرخانه بشدت جریان یافت. تعدادی از مردم شهر که توان مالی داشتند بسوی جلال آباد و مزار شریف و قندهار رخت مهاجرت بستند و رفتند.

چور و چپاول دارایی مردم به حد اعلی خود رسید و در بسا موارد مصیبت دیدگان تا مرده خود را بیرون برده دفن می‌کردند و برمیگشتند، مشاهده می‌کردند که دارایی باقیمانده‌شان بغارت رفته است و درد آورتر اینکه بعضا مالک منزل را با زور سرنیزه و تهدید بمرگ مجبور مینمودند تا خود اثاثیه و اموال منزل خود را بدوش گرفته در موتر غارتگران جابجا نماید. در نواحی کارته نو و چهل ستون و میرویس میدان حدوث این واقعات را روایت می‌کردند. مردمان این نواحی اکثراً مرده‌های خود را در داخل حویلی خویش دفن مینمودند. برخی از اطفال و کودکان که در نزدیکی آنها مرمی توپ و راکت اصابت کرده بود، از زبان گنگ و یا از گوش‌ها کر میشدند. زنان باردار بر اثر وحشت از صدای هیبتناک راکت و توپ قبل از وقت معینه بار بر زمین می‌گذاشتند.

بدین سان مدت ۲۱ روز در کابل بر اثر آتش جنگ بی‌امان و هستی سوز، محشر صغرا برپا بود و از طلوع آفتاب تا غروب مردم در زیر آتش راکت و توپ و اوره گان و غیره سلاح‌های ثقیل و مهیب، با پای برهنه از آن سوی شهر به این سوی شهر می‌شتافتند و فریاد می‌زدند و میگریستند. البته آنانی که پول داشتند با کرایه گزاف لاری و موتر کرایه می‌کردند و با زن و بچه‌های خود یا بسمت شمال یا شرق کابل رو به فرار مینهادند. خلاصه هرکس در غم خود و خانواده خود از خطر جنگ بود و از اقارب نزدیک و خویشاوندان خود در نواحی دیگر اطلاعی نداشت.

پنج روز بعد حزب اسلامی بتاريخ ۲۳ اسد مطابق ۱۳ اگست ضمن اعلامیه پی شرایط خود را بحکومت آقای ربانی خاطر نشان ساخت و متذکر شد که: قوای ملیشه اوزبیک از کابل خارج شوند. قوماندانی مشترک دفاعی شهر کابل تشکیل گردد، شورای قیادی مجدداً احیاء گردد یعنی مانند دوره مجددی از اختیارات عام و تام برخوردار شود. انتخابات بزودی براه بیفتد. و از وسایل اطلاعات جمعی، استفاده مشترک صورت گیرد. اما احمد شاه مسعود این شرایط را نه پذیرفت و آمادگی خود را برای مقابله با حکمتیار ابراز داشت. این اعلامیه هنگامی پخش گردید که بنا بر گزارش رادیو کابل و رسانه‌های گروهی بین‌المللی طیارات رشید دوستم بر مواضع حکمتیار حمله برده و تلفات سنگینی به نیروهای حزب اسلامی وارد ساخته بود. و در چند جبهه حزب اسلامی عقب نشینی کرده بود، هر چند حزب اسلامی مدعی پیشرفت‌هایی بود.

تا وقتی که آخرین سنگرهای پرتاب راکت از بلندی‌های کوه چهلستون بسوی شهر مورد بمباران طیارات دولتی قرار نگرفت و آن سنگرها فلج ساخته نشد، حکمتیار هرگز حاضر به مصالحه و آتش‌بس نمی‌گردید. ولی تا فتح این سنگرها، مدت زیادی را در برگرفت و چون هیچ فیری از آن سنگرها خطا نمیشد، لهذا اکثریت نقاط کلیدی و استراتژیکی دولتی مورد ضربات شدید قوای حکمتیار قرار داشت و نیرومندی حکمتیار را بر قوت‌های دولتی نشان میداد، مگر با فتح این سنگرها بدست قوای دولتی، ناگاه سر و کله جنرال حمید گل و قاضی حسین احمد پیدا شد و موافقت‌نامه صلح میان حزب اسلامی و رهبر جمعیت اسلامی به امضاء رسید. (۸ سنبله ۱۳۷۱)

مردم کابل از این موافقت‌نامه کم دوام راضی نبودند. زیرا میخواستند که این دو رقیب تا آخر با هم بزنده تا برنده و بازنده معلوم گردد و بار دیگر شهر و مردمان آن را بر راکت و توپ نبندند مگر متأسفانه که این طور نشد و چندی بعد باز آتش بس نقض شد و باز هم این دو حزب بر مواضع یکدیگر به راکت پرانی آغاز کردند. هر دو طرف خود را برنده می‌گفتند، شاید هم راست می‌گفتند، زیرا در این جنگ‌ها جز مردم کسی دیگر بازنده نبود.

متأسفانه در ظرف کمتر از پنجاه روز حکومت برهان الدین ربانی در حدود ۲۰ هزار نفر از شهریان کابل سلامت جسمی و روحی و دارائی خود را از دست دادند. جنگ‌های انتبکی، قومی و مذهبی آهسته‌آهسته به جنگ قدرت‌طلبی و قدرت نمائی تبدیل شده رفت و از آن به بعد تمام جنگ‌های خونین در دو نیم سال بعد یعنی از جون ۹۲ تا دسامبر

۱۹۹۴ همگی بر محور قدرت طلبی و قدرت نمایی میان احزاب و تنظیم‌های معروف به مجاهدین ادامه یافت و بدبختی‌ها و سیاه‌روزی‌های فراوان برای مردم و کشور افغانستان به ارمغان آورد.

مجاهدین با نشان دادن سیمای بس خوشونتبار از خود، بدترین و نابخشودنی‌ترین حزبی‌های رژیم گذشته را برأت دادند و مردم و آنانی که برای سقوط رژیم گذشته دعا میخواندند، بدترین‌های رژیم قبلی را بر مجاهدین جنگ افروز و مرگ آفرین افغان ترجیح میدادند. زیرا میدیدند که مجاهدین جز کشتن و چپاول و غارت و راکت زدن و آتش‌افروزی و ویران کردن شهر و همه دار و ندار وطن، ب فکر حکومت کردن و آرامی اوضاع و امنیت و مردم نبودند و نیستند.

مردم از مجاهدین و حکومت اسلامی انتظارات دیگری داشتند و آرزومند بودند که با آمدن آنان و استقرار حکومت اسلامی، دامن جنگ و خونریزی و برادرکشی یکباره برچیده میشود، دیگر صدای وحشتناک راکت و توپ، خواب آرام کودکان آنان را برهم نمیزند و از صدای وحشتناک آن اطفال بخود نمی‌لرزند و مادران دیگر به داغ فرزندان و جگرگوشه‌های خویش نمی‌سوزند. زنان تازه عروس بزودی بیوه نمی‌شوند و چادر سیاه بر سر نخواستند گذاشت. دیگر فقر و گرسنگی و ماتماری از دیار ما رخت بر می‌بندد و بجای آن خنده شادمانی بر لب‌ها می‌شکند. آواره گان دوباره بخانه و کاشانه خویش برمیگردند و به کار عمران و شادابی و بازسازی میهن پرداخته میشود. مواد خواربار ارزان‌تر و فراوان‌تر از گذشته میگردد. اما متأسفانه که این آرزو به یاس و ناامیدی و درد بیکران مردم مبدل شد.

خلاصه این همه نارواییها و این همه ویران‌گریها و اینهمه کشتارها زیر سر رهبران تنظیم‌های افراطی افغان نهفته است که بخاطر کسب قدرت بیشتر و یا حفظ آن، هریک افراد وابسته بخود را بجای برادری و تقاض و گذشت، بسوی نفاق و برادرکشی و غارت و چپاول تشویق کرده اند. مسئول این همه ویرانی‌ها، رهبران تنظیم‌هایی اند که طی سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ بر اثر جنگ‌های تباهن قدرت طلبی، مذهبی و قومی و زبانی، عامل کشتار بیش از پنجاه هزار نفر مردم غیر نظامی در کابل و بالنتیجه مسبب اصلی ویرانی شهر کابل شده اند. کدام عملکرد میتواند جنایتبار تر از این عمل رهبران تنظیم‌های افراطی باشد که در جامه دین و پاسداری از اسلام، مردم مسلمان تحت ساحت تنظیم مخالف خود را به توپ و راکت و بمباران بستند، بر زنان گروه‌های مخالف خود تجاوز دسته جمعی نمودند. پستان زنان مسلمان گروه مخالف را بریدند و بر سر مسلمانان منسوب به گروه یا قوم دیگر میخهای شش‌انچه کوبیدند و شکم دریدند و نعش مخالفان را از چنگک قصابی آویختند و زنان شوهردار را بزور به نکاح فرماندهان خود در آوردند؟ مگر در قرآن خدا مسلمانان برادر هم گفته نشده است؟ پس چرا حیثیت و آبروی و عرض مسلمانان و مال و دارائی‌های شخصی مسلمانان و دارائیهای عامه بدست غارت سپرده شد و یا منابع اقتصادی و تولیدی کشور از بیخ و بنیان نابود گردید و موثرهای ملی بس و تانک‌های محاروبی و سرمایه‌های ملی آن به پاکستان انتقال داده شد و به نرخ آهن پاره به فروش رسید؟

نگارنده نیز که جزو شهریان کابل بودم طبعاً از مشاهده این وضع که هرگز و هرگز تصور چنین وحشت و دهشت را نمی‌کردم و در هیچ کتاب تاریخ و جنایات بشر داستانی و مطلبی بدینگونه که دیدم و شنیدم، ندیده بودم، سخت وحشتزده شده بودم. من به همان اندازه که بخاطر مرگ نا به هنگام بچه‌هایم بر اثر فیرهای پی‌درپی توپ و راکت می‌اندیشیدم، برای داشته‌های فرهنگی جامعه خود که در معرض تباهی بیباکانه قدرتمندان و قدرت‌طلبان مسلح قرار گرفته بود نیز مشوش بودم. چه میدیدم که هیچیک از رهبران و قدرتمندان در فکر حفاظت و صیانت آنها از یغما و چپاول نیستند. بر اثر این بی‌مبالاتی بسا از گنجینه‌های فرهنگی کشور یا طعمه آتش راکت شد یا به یغما برده شدند.

چند نمونه از ستم علیه زنان:

سازمان عفو بین‌المللی در راپور سالانه (سپتامبر ۱۹۹۳) خود گزارش میدهد که: «مطابق اخبار واصله در طی سال ۱۹۹۳ گروه‌های مسلح مجاهدین به یک دیوانه‌خانه زنانه در کابل هجوم برده و زنان مریض آن شفابخانه را مورد تجاوز جنسی دسته جمعی قرار دادند. در چنان عمل قبیح انتقامگیری که حتی دیوانه‌خانه زنانه نیز از آن مصون نماند. نزد آن دسته از مجاهدین که به این عمل دست زدند، حتی این تصور موجود نبود که شوهر، برادر، یا پسر کدام زن مربوط کدام گروه از مجاهدین مخالف‌شان میباشد.»

در سال ۱۹۹۲ که کابل را ترک گفتم و به مزارشریف رفتم، در کمپ آوارگان کابل در لیسه سلطان رضیه با یکی از استادان پولی تخنیک آشنا شدم که او هم در آن کمپ پناه آورده بود. او تعریف میکرد که پس از جنگ‌های میان تنظیمی ماه اسد ۱۳۷۱، روزی با خانم به موتر خود سوار شدم و خواستم برای احوال بررسی خوشیم که در ناحیه ده بوری سکونت داشت برویم، خانه ما در کارته مامورین قرار داشت، از جاده سیلوی مرکزی بطرف ده بوری حرکت کردم. همینکه در سرک اول سیلو رسیدم یکی از افراد مسلح تنظیمی جلو مرا گرفت و دستور داد از موتر پائین شوم، پائین شدم و گفتم به آنسوی جاده برو، سرپوش آن بیبرل را بلند کن و داخل آن را ببین، چنین کردم و دیدم بیبرل پر از پستانهای بریده شده زنان است. بلا درنگ از دیدن آن صحنه تکان خوردم و دست بسوی بینی خود بردم تا جلو نفسم را بگیرم، فرد مسلح گفت: اگر میخواهی که پستانهای زنت بریده نشود، موتر را بگذار و تو وزنت از اینجا دور شو! گفتم بچشم، بعد به زخم گفتم: از موتر پائین شو! و بسرعت از آنجا فرار کردم و همینکه بخانه رسیدم،

تصمیم گرفتیم هرچه دارم بفروشم و از وطن فرار کنم و اینک تا اینجا رسیده ایم و میخوایم به روسیه بروم. متأسفانه نام این استاد فراموش شده و الا از ذکر نام او دریغ نمیشد. در همان کمپ از یکی دیگر از آوارگان شنیدم که روزی، یکی از اقاربش از جاده سیلو میگذشت، هنگام عبور یکی از افراد مسلح تنظیمی صدای او را شنید و او را متوقف کرد. او بیچاره ایستاده بود! سپس فرد مسلح با پاکتی پلاستیکی نزدیک می‌آید و میگوید: میدانم مدتهاست گوشت نخورده‌ای، بیا این پاکت گوشت را بگیر و بپز و بخور و دعای سرمارا بکن مرد پاکت را میگیرد و به خانه می‌آورد و وقتی سرپاکت را باز میکند، می‌بیند چند تا پستان بریده شده زن در لای کاغذ پیچیده شده است. مرد از دیدن آن فریاد میزند و نفرین خود را به هرچه تنظیمی‌های مسلح است می‌فرستد.

آمرجنائی حوزه امنیتی شهرنو کابل که من او را می‌شناسم و از تحصیل کردگان پولیس درآلمان بود، روزی در مسکو برآیم از چشم دید خود تعریف کرد که: در بالای دروازه‌های ریاست ترافیک کابل واقع در سه راهی منار عبدالوکیل خان، زنان را برهنه به صلیب کشیده بودند تا رهگذران آنها را دیده دچار ترس و وحشت گردند. در کارته ۳ و ده دانا و شاه شهید از تجاوز دسته جمعی بر زنان مسن پیچیده سفیدی که برای حفظ اثاثیه منزل خود باقی مانده بودند، خبر داده شده و در مکروریان سوم دختری که قرار بود از طرف یکی از قوماندانان جهادی مورد تجاوز جنسی قرار گیرد، دخترک برای حفظ ناموس خود از منزل پنجم خود را بزیر انداخت کرد و همان دم جان داد. و فردای آن مردم دست به تظاهرات زدند و خواستند این جنایت را برخ ریاست دولت اسلامی بکشند، اما افراد مسلح بر تظاهر کنندگان شلیک کردند و چند تا را مجروح ساختند و مظاهره خاموش گشت.

هنگامی که راه‌های آذوقه رسانی از طرف مخالفین دولت مسدود بود، زنان بیوه و بیگس برای خرید آرد و کچالو همراه پسران ده دوازده ساله به منطقه واصل آباد مربوط به حزب اسلامی میرفتند، قوماندانان جهادی زنان بدبخت را یکی دوشب نزد خود نگاه میداشتند و بعد از تجاوز جنسی به آنها اجازه داده میشد تا آرد و کچالو خریداری کرده به کابل ببرند.

حمید انوری یکی از باشندگان کابل مینویسد: «باری در زمان حاکمیت ربانی _ مسعود، یکی از هزاران هزار مردمی که زنان و دختران شان بوسیله همین قوماندانان جنایتکار تنظیمی ربوده شده بود، با هزار وسیله و واسطه خود را به جناب ربانی رسانید و عریضه خود را پیش کرد که فلان قومندان شما زن نکاحی مرا بزور تفنگ ربوده و در قرارگاه خود نگهداری میکند، از شما میشود و از خدا جلو این جنایت را بگیرید که مسأله ننگ و ناموس است. آقای ربانی به حیث رئیس دولت اسلامی در زیر ورقه عرض آن بخت برگشته نوشت: **«محترم قومندان صاحب، زن عارض را برایش مسترد کنید. تشکر»** معلوم نیست که آن قومندان جنایتکار آن زن بدبخت را به شوهرش برگشتاند یا خیر، ولی مسلم است که فرجام آن جنایت برای زن مظلوم نیز فاجعه بار بوده است و شوهر گویا برای پاک کردن لکه بدنامی از دامن خانواده اش، زنش راحتاً کشته خواهد بود. برای رئیس دولت اسلامی اگر به اسلام و اسلامیت ایمان داشت، لازم بود تا قوماندانش را در ملای عام به دار میزد تا درس عبرتی میشد برای سایر قومندانانی که دست به چنین اعمال جنایت کارانه میزدند.

در تأیمنی وات پدری از جانب قوماندان جهادی مجبور ساخته شد تا دخترش را در اختیار او قرار بدهد، پدر که تا آن روز چنین وضعیتی را نه از روسهای متجاوز دیده بود و نه از تجاوز انگلیس ها شنیده بود، ولی آنروز از جانب برادران جهادی می‌شنید، دخترش را در تشناب منزل خود سر برید و سرش را در پطنوس گذاشت و روی آن دستمال تمیزی کشید و در جلو افراد اعزامی قوماندان گذاشت.

در خیرخانه تازه عروسی که تازه به خانه بخت خود قدم نهاده بود، همان شب اول توسط افراد تنظیمی از منزل شوهر بزور بیرون کشیده شد و چون شوهر به دفاع پرداخت همانم توسط افراد مسلح متجاوز کشته شد و تازه عروس به پوسته مربوطه در آن حوالی برده شد و سه شبانه روز بر این تازه عروس دسته جمعی تجاوز صورت گرفت و وقتی که دیگر دختر از هوش رفته بود او را به خانه اش برگشتاند ولی دیگر دیر شده بود و تا شفاخانه نرسید و در راه جان داد. رهبر این گروه امروز با افتخار از مجاهدین خود دفاع میکند و در ولسی جرگه نیز وکیل منتخب شده است. افراد همین رهبر تنظیمی در افشار پس از تجاوز بر زنان محله، آنان را کشت و چاه‌های منزل را از مرده انسانها انباشت.

از همین مجاهدین این داستان حکایت میشود که زن حامله ای را که وابستگانش میخواستند به بیمارستان ببرند تا طفل تولدش تولد شود، افراد تنظیمی آن زن را اجازه نداده بود تا به شفاخانه برسد و مجبور ساخته بودند تا در حضور خودشان بزاید. افزون برین زن را برهنه کرده و گفته بودند ما زاییدن زن (مادر خود) را ندیده ایم که چگونه بچه دنیا می‌آورد، باید روبروی ما بچه بزایی تا ببینیم که چگونه میزایی! و زن بدبخت با فریاد های که گوش آسمان را میخراشید بچه دنیا می‌آورد و بعد او را در هوای سرد رها میکنند صبح هر دو طفل و مادر جان داده بودند.

من خود به درملتونی واقع در بی بی مهر و داخل شدم تا دوی مورد نیاز خود را بخرم، از ورود مجاهدین بکابل دوسه روزی بیشتر نمیگذشت. دیدم رئیس نشرات وزارت اطلاعات و فرهنگ که او را از قبل می‌شناختم آنجا نشسته است و اشک در چشمانش حلقه زده است، پرسیدم خیریت است؟ گفت: چند لحظه پیشتر مردی آمد تا دوا بخرد و

گریه میکرد، ما علت گریه او را پرسیدیم ، جواب داد: دیشب زن برادرم که وضع حمل داشت برادرم او را میخواست به شفاخانه ملالی ببرد، با خانم خود تا کنار سرک آمده تا تاکسی بگیرد و مریضش را به شفاخانه برساند، ناگاه موتر جیبی متعلق به مجاهدین از سرک میگذرد و توقف میکند و می پرسد خیریت است؟ برادرم میگوید: خانم مریض است میخوام او را برای ولادت به شفاخانه ملالی ببرم اگر شما لطف کنید و این مریض را تا شفاخانه برسانید از شما خوش میشویم ، سرنشینان جیب میگویند بفرومائید، ما شمارا به شفاخانه میرسانیم ، بعد برادرم و خانمش به موتر سوار میشوند، موتر وقتی در چاراهی شفاخانه قوای مرکز میرسد بسوی زایشگاه ملالی نمی چرخد، برادرم صدا میزند که شفاخانه اینطرف است، ناگاه با قنطاق تفنگ بر پشت گردن برادرم زده میشود و او را از موتر بزیر پرت میکنند و زن مریض را با خود میبرند، چند ساعت بعد مرده زن را در همانجا که از سرک برداشته بودند پرت میکنند، اینست رحم و شفقت مجاهدین و اینست عدالت دولت اسلامی! اکنون برادرم در شفاخانه بستر است و داستان این بدبختی را بعد از آنکه به هوش آمد برای ماحکایت کرد. بدون شک اگر مردم دیگر ترسی از جنگ سالاران تنظیمی نداشته باشند شاید هزاران داستان تکاندنده از اینگونه را باز خواهند گفت و خواهند نوشت.

نتیجه:

در مدت ۲۵ سال اخیر دوجریان ایدیولوژیک در کشور بقدرت رسیدند و مزه تلخ و شیرین حاکمیت هر دو جریان (چپ و راست) را مردم چشیدند و تا هنوز درد و رنج ناشی از حاکمیت این دو جریان سیاسی و ایدیولوژیک را با پوست و گوشت و استخوان خود حس میکنند و از هر دوی آنها بدرجات متفاوت اظهار انزجار مینمایند. بدون آنکه قصد داشته باشیم تا مزایای حکومت یکی از آن دو را بر دیگری برشمارم ، نباید از اظهار این واقعیت ابا داشت که در آغاز پیروزی حزب دموکراتیک خلق، منکه در ناحیه خیرخانه زندگی داشتیم شاهد بودم، که هیچکس از افراد مسلح نظامی مزاحم مردم و عابرین نمیشدند و رفت و آمد از شهر تا نواحی ده گانه و برگشت به شهر و همچنان مسافرت از کابل تا شهرهای دیگر کشور بصورت عادی جریان داشت . حتی در روز دوم و سوم کوتای ثور دروازه های ارگ به روی مردم کابل گشوده شد و ده ها و صدها هزار مردم شهر برای دیدن داخل ارگ در جاده ها در حرکت بودند. مگر واضح است که افراد بلند رتبه رژیم قبلی از این امنیت بی نصیب بودند و شکی نیست که وابستگان شان نیز دچار اذیت و آزار زورمندان قرار گرفته خواهند بود. ولی رویهمرفته نیروهای کودتایی در تمام نقاط استراتژیست مستقر و جداً متوجه بودند که کسی دست به تهدید و زدنی و باج ستانی نزنند و بطور کلی نظم و آرامش در ماه های اول در شهر کابل و سایر شهرها حکمفرما بود. مگر بعد از بروز اختلافات درون حزبی بر سر اشغال کرسیهای قدرت این نظم ادامه نیافت و جای امنیت نسبی روزها و ماه های اول پس از کودتای ثور را ترس و دلهره و بی مصونیتی گرفت. وبا صدور فرمانهای هشت گانه و برخورد توأم با خشونت از سوی مجریان این فرمانها مردم مجبور شدند دست به عکس العمل بزنند و امنیت و نظم را اخلال نمایند. پس از تجاوز قشون سرخ به کشور ترس مردم از گرفتن و بستن و به زندان سپردن مخالفین رژیم زیادتیرگرید و موجب فرار بیشتر مردم از کشور و بالنتیجه دلیل برسمیت شناختن گروه های اپوزیسیون **معروف به اخوانیها** در خارج از کشور بخاطر مقابله با قشون سرخ گردید.

معهدا در نظام ایدیولوژیک چپ، زن از مقام شایسته انسانی خود برخوردار بود و میتوانست دوشادوش مردان به تحصیل بپردازد و دوشادوش مردان در کار و فعالیت های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی سهم بگیرد و نقش خود را در پیشبرد امور مختلف زندگی به نحو موثر و تحسین برانگیزی ایفا نماید. در این نظام کسی بخاطر پوشیدن لباس اروپائی یا وطنی و یا بیرون رفتن زن با مرد با موی برهنه از منزل مورد باز خواست و تنبیه قرار نمیگرفت و سیمای عمومی جامعه به یک جامعه عصری و مدرن میمانست. مراجع قانونی رسیدگی به شکایات مردم معلوم و صلاحیت هراگان دولتی مشخص بود. شهر کابل بحیث پایتخت کشور از طریق فعالیت های پروژه خانه سازی و مسکن با توسعه مکروریانهای بلند منزل در سیمای یک شهر مدرن جان میگرفت. و شهرک صنعتی پل چرخ در شرق کابل نوید از رشد صنایع ملی میداد. انجمن های فرهنگی و اکادمیک زمینه رشد استعدادهای جوانان و پژوهشگران افغان را در عرصه های مختلف به نمایش میگذاشت.

اما در نظام اسلامی تنظیمهای جهادی، زنان، این نیم جامعه بیش از هرکس دیگر نه تنها بخاطر از دست دادن شوهر یا برادر و پسر خود در جنگ های میان تنظیمی داغدار شدند، بلکه هنگام بیرون رفتن از منزل نیز مورد تحقیر و توهین و آزار و اذیت افراد مسلح وابسته به تنظیمهای جهادی قرار میگرفتند، یا به اسارت میرفتند و مورد تجاوز جنسی قرار میگرفتند و اگر این زن بدبخت شناخته میشد که به تنظیم جهادی رقیب تعلق دارد، بر علاوه تجاوز جنسی پستان هایش نیز قطع میگردد و تیرباران میشد و بعد لخت و برهنه به جاده پرتاب میگردد. مردم کابل شاهد صدها و هزاران ناروائی های شرم آور گروه های مسلح وابسته به تنظیمهای جهادی هستند. این در حالی بود که روزانه از زمین و هوا باران مسلسل توپ و راکت و بمب های تباهکن بر سر مردم می بارید و خانه و کاشانه شان را به ویرانی میکشاند. مراکز قدرت متعدد بود و هیچ قوماندانی از هیچ مرجعی دستور نمی پذیرفت و به همین علت وقتی دختران و زنان شوهردار مورد اختطاف گروه های جهادی قرار میگرفتند، مرجعی که به شکایات مردم

رسیدگی کند، و جلو این هرج و مرج و انارشی را بگیرد، وجود نداشت و تنها پرداخت مبالغ هنگفت پول میتوانست حلال مشکلات باشد. و بنا برین بسیاری از مردم پایتخت و شهرهای بزرگ کشور با رویکار آمدن نظام اسلامی مجاهدین، مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شدند و به پاکستان و یا ایران و تاجکستان و یا روسیه و یا در داخل کشور به مزارشریف یا جلال آباد که از امنیت بیشتر برخوردار بود، فرار کردند تا لا اقل جان خود را از چنگ عدالت اسلامی تنظیمها نجات داده باشند.

اینک با گذشت چهارسال پس از سقوط طالبان در افغانستان، بنابرگفته سازمان عفو بین الملل، جامعه بین الملل و دولت اسلامی افغانستان ناتوانی خود را در حمایت از زنان بی دفاع افغان ثابت کرده اند. خطر دزدیده شدن و مورد هتک حرمت قرارگرفتن از سوی نیروهای مسلح هنوز زنان و دختران را تهدید میکند. ازدواج های اجباری، خصوصاً دختران کم سن و سال (بین ۵_۱۵ سال) که به زور در عقد نکاح مردان بسیارمسن تر از خود درآورده می شوند و برخوردهای خشونت آمیزخانواده ها با زنان و دختران همچنان در بسیاری از نقاط افغانستان بوفور به چشم میخورد. در حقیقت این وضع، زنان افغان را همچون گذشته در هاله ای از رنج و غم پیچیده است.

ازمدت زمانی است که همراه خیر خودکشی تعدادی از زنان و دختران هراتی به گوش میرسد. این میزان درمقایسه با آن دسته از زنانی که در زمان حضورطالبان در افغانستان دست به خودکشی می زدند، بسیار بیشتر است. واقعیت تلخ امروز افغانستان این است که هرروز زنان بیشتری دست به خودکشی می زنند. طور مثال (در هرات تا پایان سال پار ۱۸۶ زن و دختر به دلیل نبودن آزادی های مدنی و فشارهای مضاعف بنیادگرایان دست به خودکشی زده اند که اکثریت **شاه جان** باخته اند) به نظر میرسد زنان که تصور میکردند پس از سقوط طالبان خواهند توانست از آزادی های نسبی برخوردار شوند، اما می بینند که هنوز هم این همه ستم ناروا و نابجا برآنان می رود، دیگر خودکشی از طریق آتش زدن خویش را بهترین راه حل برای رهایی از این همه رنج و ناروانی میدانند.

وضعیت زنان در ولایات شمالی و جنوبی نیز چندان بهتر از آنچه در هرات میگذرد، نیست. بنا بگفته کارمندان یکی از سازمان های غیر دولتی وابسته به سازمان عفو بین الملل، **در زمان طالبان اگر زنی برای خریداز منزل بیرون میرفت و گوشه ای از بدنش دیده میشد، کتک می خورد، اما حالا موردتجاوز قرار میگیرند.** حتی درکابل، به دلیل حضورتعداد بسیاری از سربازان خارجی، زنان افغان احساس امنیت نمی کنند و مجبورند همچون زمان طالبان چادری بپوشند. این بود شمه ای از جنایات تنظیمهای جهادی که درکابل من و دوستان نزدیک من آنها را به چشم سر دیده ایم و شنیده ایم و باری من درسال ۱۹۹۶ آن فجایع را بصورت مفصل تر نگاشتم و در کتابی زیر عنوان **«کودتای ثور و پیامدهای آن درافغانستان»** در سویدن بدست نشر سپردم که بعدها در پشاورنیز تکثیر شد و گمان میکنم از نظر اکثر رهبران تنظیمهای جهادی نیز گذشته باشد.

پایان